

# رزمین گاوها

بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۹۱



محمدیونس طغیان ساکایی

## مقدمه

گاوی‌ها قومی‌اند که عمدتاً در شمال شرق افغانستان زندگی می‌کنند. این‌ها از لحاظ جسمانی، تنومند و استخوانی هستند. قد‌های بلند، گونه‌های برآمده و چشم‌های میشی دارند. رنگ جلدشان معمولاً گندمی است. به زراعت و مالداری مصروف‌اند؛ اما بیشترین زمین‌هایشان للمی (دیمه) است. مردمان خوش‌برخورد، بذله‌گو و پاک‌طینت‌اند؛ اما از نامی که برای‌شان گذاشته شده، نفرت دارند. گاوی. معمولاً با این نام مورد تمسخر دیگران قرار داشته و همواره از نیش زبان دوستان و دشمنان رنج می‌برند. به همین خاطر این‌ها در تلاش‌اند که بدانند این کلمه از کجا و چگونه به آن‌ها اطلاق شده است؟ در این اواخر این قوم در بغلان اتحادیه‌ای ساخته‌اند، زیر نام کاویانی‌ها که ریاست آن را مولوی عبدالشکور از دهکده شمرق پلخمیری به عهده دارد.

این فکر که این‌ها از نژاد کاوه‌آهنگرند در میان با سوادان این قوم بالا گرفته است. اکنون خودشان را به جای گاوی، کاویانی می‌خوانند؛ اما نامی را که سده‌های متمادی با خودشان حمل کرده‌اند، به این سادگی‌ها تعویض آن ممکن نخواهد بود.

سال گذشته (۱۳۸۸ خورشیدی) در شهرک پلخمیری با مُلایی از این قوم برخوردیم. او از من خواست تا درباره تاریخ و سرنوشت این قوم چیزی بنویسم. پس از آن بود که من به فکر نوشتن این مقاله شدم؛ اما گرفتاری‌های اداری، این مأمول را به تأخیر می‌انداخت. در بهار ۱۳۸۹ فکر نوشتن این مقاله در ذهنم قوت گرفت و در پی پیدا کردن اشخاصی شدم که بتوانند برایم در این مورد معلومات بدهند. روز سه‌شنبه ۲۴ فروردین (حمل) با سارنوال محمداطاهر که از بزرگان این قوم است، در خانه‌اش واقع شش‌صد کوتی شهر پلخمیری دیدار کردم. ایشان آن‌چه را که در ذیل می‌آید از زبان دیگران، به ویژه از قول ارباب محمداطاهر که در حوادث سال‌های ۱۳۷۶ درگذشته بوده است، حکایت کرد:

گاوی‌ها شش برادر بوده‌اند: الغ بیگ، قچ بیگ، الف، ادو، الله‌یار و قدم. پدرشان برای این شش برادر، شش چیز از میراث خویش را تقسیم می‌کند. قلم و دوات رنگ را به الغ بیگ می‌دهد. گروهی از گاوی‌ها که در دهکده شمرق پلخمیری زندگی دارند، از فرزندان همان الغ بیگ‌اند. دیگ را به ادو می‌دهد و ادو آن دیگ را بر سر گذاشته و می‌رود که به نام ادوی دیگ‌سر معروف شده است. سگ را برای کوچک‌ترین فرزندش (قدم) اختصاص می‌دهد. قدم هم سگ را می‌گیرد و می‌رود. به همین خاطر او را قدم‌سگ‌کوتل می‌نامند. سه چیز دیگر، از جمله یک اسب را به سه فرزند دیگر می‌دهد. سارنوال محمداطاهر از قول ارباب محمداطاهر گفت که این قوم از نژاد کاوه‌آهنگرند.

این اطلاعات اولیه برای من نو و مهم بود؛ اما می‌بایست تا در این باره اطلاعات بیشتر به دست بیاورم. روز دیگر به دیدار حاجی عبدالرشید خزانه‌دار رفتم. عصر یک روز بهاری بود. دهکده شمرق در کنار رود پراب پلخمیری به اولنگ سبزی می‌مانست. از میان کشتزارهای گندم گذشتیم که تازه سرکشیده بودند و نسیم ملایم بهاری آن را نوازش می‌داد. ما را به مهمان‌خانه‌ای که بالای دروازه قلعه ساخته بودند، راهنمایی کردند. اتفاقی به درازای تقریباً ده متر پوشیده با فرش لاله‌گون. دوشک‌ها و پستی‌ها گذاشته شده بودند. ما که نشستیم آب‌دست آوردند. ساعت، حدود چهار عصر بود.

دسترخوانی بافته شده از پشم گوسفند هموار شد. نان‌های تاه‌گی و دوکاسه بزرگ از گوشت سرخ شده در روغن و چند کاسه ماست و دوغ روی این دسترخوان چیده شد. وای بر آنانی که پرهیز بودند!

حاجی عبدالرشید مرد کهن‌سالی است که لشکر سید حسین را در برگشت از شمال دیده بود.<sup>۱</sup> حاجی عبدالرشید قصه‌های جالبی داشت که در این جا نمی‌گنجد. من از او درباره گذشته قوم گاوی پرسیدم. او گفت که پدران ما از خوست جنوبی آمده‌اند و به خوست و فرنگ رفته‌اند و در دهکده «جَرو» خوست زندگی می‌کرده‌اند. بعد گروهی از آنان به شمرق آمده‌اند. او از زبان سر معلم شیرمحمد خان<sup>۲</sup> گفت که یک قوم گاوی هنوز در خوست جنوبی زندگی دارند که آن‌ها را گاوی Gavay می‌نامند.<sup>۳</sup> از نام برخی از تیره‌های این قوم (الغ بیگ، قچ بیگ...) برمی‌آید که این‌ها ترک‌نژادند؛ اما اکثریت این مردم خود را هزاره می‌پندارند و معدودی هم خود را تاجیک می‌خوانند.

## سکونت و نفوس گاوی‌ها

گاوی‌ها عمدتاً در ولایت بغلان بودوباش دارند. بیشترین این قوم در دوشی و خوست به‌سر می‌برند. در السوالی دوشی در دهکده‌های زارغه، کُرو، گزان، خواجه‌زید و تازان، در حدود سه هزار خانوار را تشکیل می‌دهند. میرزا غلام‌حیدر خان دبیر از قریه زارغه از همین مردم بود؛ که به مزارشریف رفت و اکنون فرزندان‌ش در حدود منطقه دهادی مزارشریف زندگی دارند. میرزا غلام‌محمد خان از قریه خواجه‌زید، نیز از همین قوم است. ژنرال حاجی فاروق که همین اکنون در مزارشریف به‌سر می‌برد، پسر همین میرزا غلام‌محمد خان است.

در السوالی خوست نیز در حدود سه هزار خانوار از این مردم زندگی دارند. گل‌علم خان وحدت‌یار، یکی از فرماندهان جهادی از میان همین مردم برخاسته است. در السوالی نارین نیز تعدادی از این تیره به‌سر می‌برند. در دره سُجان، شورک و اره‌کش، به تعداد بیش از دوصد خانوار زندگی دارند. فرمانده کفتر از زنان مبارز دوران ما که سال‌های متمادی، گروهی از جنگاوران را در دره سُجان رهبری کرده است و نیز داملا عبدالجبار، امیر حمزه و حاجی عبدالواحد از بزرگان این قوم در نارین‌اند.

در منطقه شرشر بورکه در حدود هزار خانوار، در شمرق پنجا خانوار، در دهنه غوری پنجاه خانوار از این قوم زندگی دارند. همچنان در اطلس قریه‌های افغانستان یک قریه در شرق فیض‌آباد بدخشان، به نام هزاره کاوی (Kawi) آمده است (مرکز احصائیه صادرات عظمی، ۱۳۵۳: ۶۶۷).

در شمرق سارنوال محمداطاهر، حاجی عبدالرشید خزانه‌دار، ارباب محمداطاهر که ذکرشان گذشت و حاجی محمد ایوب که من ایشان را می‌شناختم؛ در دهنه غوری ارباب حاجی غلام‌حسین از سرشناس‌ترین

۱. این حادثه شاید در اواخر میزان سال ۱۳۰۸ اتفاق افتاده باشد؛ زیرا برادران نادر خان از سمت پکتیا به کابل در زمانی حمله کردند که سید حسین در شمال کشور بود. روز ۱۹ میزان همین سال حبیب‌الله خط محاصره ارگ را عبور کرده به شمالی گریخت و در همین روزها سید حسین از شمال بدو پیوست (غبار، ۱۳۷۸: ۱۸).

۲. سر معلم شیرمحمد خان از قوم تتی خوست بوده و در یکی از مکاتب دهنه غوری به حیث سر معلم ایفای وظیفه می‌کرده است.

۳. بسیاری از اقوامی که در شمال زندگی دارند، عقیده دارند که از جنوب به شمال کوچ کرده‌اند. این‌که دلیل این کوچ‌کشی‌های عظیم چیست و در کدام زمان صورت گرفته است، قابل تحقیق است.

افراد این قوم محسوب می‌شوند.<sup>۱</sup>

گفته می‌شود که در اندراب هم معدودی از این قوم زندگی دارند؛ اما چون من اطلاع دقیقی از آن‌ها نداشتم، از آوردن تصورات خویش در این جا پرهیز کردم.<sup>۲</sup>

## کاوی یا گاوی؟

حالا ببینیم که واژه‌های کاوی و گاوی چه معنی دارند؟ و با این اقوام در شمال شرق افغانستان چه ارتباطی خواهند داشت؟

### ۱. شمه‌ای درباره‌ی کاوی‌ها:

فرهنگ واژه‌های اوستا واژه کاوی را دانستن، دانایی و هشیاری معنی کرده است. (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۳۶۹). در سانسکریت به معنی شاعر و سرودگویی و در وداها به معنی پیشوا و پیغمبر آمده است (پورداوود، ۱۳۰۵: ۹۳). این کلمه به معنی اصیل و نجیب (برهان)، (ناظم الاطبا)، پاکیزه (رشیدی)، پاک و خالص (آندراج)، پاکیزه و لطیف (ناظم الاطبا)، پاک و خالص (معین) آمده است:

خوش استی زندگانی و کی استی

اگر نه مرگ ناخوش در پی استی

(اسرارنامه عطار)

شدمستم بی شک و بی شبهه بر وی

پذیرفتم مرا و را از دل کی

(زردشت بهرام‌پژدو، از آندراج).

در اوستا از گروه‌هایی به نام کوی‌ها (Kavi) و کَرپَن (Karpan)‌ها یاد شده است که با زردشت از در دشمنی درآمده‌اند. در گاتاها<sup>۳</sup> کلمه کوی (Kavi) اغلب برای تعیین دسته‌ای از امرای یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده می‌شده‌اند، به کار رفته است و زردشت در بسیاری موارد از گویان و کَرپَنان و آزارهای آنان نالیده است (صفا، ۱۳۶۹: ۴۹۲). در کتاب هفتم دینکرت آمده است که: کوی و کَرپَن‌ها سرداران و روحانیون روستا بودند که در اثر وسوسه دیوها فریفته شدند (رضی، ۱۳۸۴: ۷۶). در حقیقت کوی‌ها رهبران دنیوی (پادشاهان) و کَرپَن‌ها، پیشوایان دینی مردم بوده‌اند (عفیفی، ۱۳۷۴: ۵۹۳).

استاد پورداوود در ذیل توضیح اسامی خاص در گات‌ها درباره کاوی‌ها شرحی آورده است که آن را به تمامی در این جا می‌آوریم:

کاوی از امرای بزرگ ایرانی (آریایی) از طرف فرقه دیویسنان سردار و پیشواست مخالف آیین زردشت می‌باشد. در سانسکریت معنی این کلمه شاعر و سرودگویی می‌باشد. در وید معنی پیشوا و پیغمبر دارد. او را دارای الهامات غیبی و حکمت سرّی می‌پنداشتند. گاهی عنوان کاوی را به خود پروردگاران می‌دهند. از این جا معلوم می‌شود که این عنوان بسیار بزرگی

است فقط به سران قوم و بزرگان دین داده می‌شود و او را نیز پیشوای سَوم که شربت مسکری است و در وقت به جای آوردن رسومات دینی استعمال می‌کنند، خواندند؛ چون زرتشت صراحتاً در گات‌ها برخلاف استعمال چنین مسکری است و فدیة و قربانی را باز می‌دارد و این کاوی‌ها که دسته مخصوصی از پیشوایان دیویسنان بودند، مخالفت ورزیدند. زرتشت نیز آنان را از گمراه‌کنندگان شمرد. این کلمه نیز بعدها در توضیحات تفسیر پهلوی اوستا، بکر و کور تعبیر شد؛ ولی این مسئله را چگونه می‌توان حل نمود که همین عنوان در یسنا ۴۶، ۱۴ و ۵۱، ۱۶ و ۵۳، ۲ به بهترین دوست و حامی زرتشت که ویشتاسپ باشد، داده شد و به عنوان کی گشتاسپ سرفراز گردید و در جزو اسامی کیخسرو و کیقباد نیز کاوی موجود است. کلیه سلسله کیانی که در باختر سلطنت داشتند، از همین کلمه کاوی می‌باشد. جای شبهه نیست که کاوی اسم دسته‌ای از پیشوایان دیویسنا بود و کاوی که امروز کی گویم عنوان بسا از یلان و ناموران و شهریاران است، هردو یکی است. لابد باید مسئله را این طور حل نمود که پیش از برانگیخته شدن زرتشت، کاوی عنوان نام‌آوران هردو دسته آریایی هند و ایرانی بود، از دیر زمان به این عنوان آشنا بودند. پس از نو شدن آیین ایرانیان به کلی معنی خوب را از این کلمه سلب کردن ممکن نبود. هر وقت که از برای پیشوایان دیویسنا استعمال می‌شد، معنی بد از آن اراده می‌کردند؛ ولی از برای شاه همان معنی قدیم خوب باقی ماند. کاوی به معنی بد و دشمن مزدیسنا در یسنا ۴۲، ۱۴ و ۳۳، ۱۵ و ۴۴، ۲۰ و ۴۶، ۱۱ و ۵۱، ۱۲ استعمال شده است (پورداوود، ۱۳۰۵: ۹۳-۹۴).

و این کویان از آن رودشمن دین زردشت محسوبند که دین او را نپذیرفته‌اند و با تعالیم او مخالفت کرده‌اند. آن‌ها به پرستش خدایان کهن پایبند بوده و با اصلاحات زردشت سر آشتی نداشتند (هوپولتن، ۱۳۸۴: ۶۱). و باز در دانشنامه مزدیسنا آمده که: «کوی هم به معنی فرمانروا، پادشاه و امیر می‌باشد و هم به معنی دیوان و فرمانروایان بد و دیویسنا. در فروردین پشت سه بار از کوی یاد شده است. کوی را در فارسی کی گویم و کی عنوان سر سلسله شاهان کیانی (قباد) بوده است... در اوستا نام عده‌ای از پادشاهان و ناموران به واژه کوی همراه است، مانند کوی انیسی و نگه‌و (کی ایوه)، کوی اوسدن یا اوسن (کیکاسوس)، کوی ارش (کی آرش)، کوی پسینگه (کی پیشین)، کوی بیرشن (کی بیارش)، کوی ویشتاسپ (کی گشتاسپ)، کوی سیاورشن (کی سیاوش)، کوی هوسروه (کیخسرو) که در ردیف خود یاد شده‌اند. کوی‌ها یا فرمانروایان و امیران علاوه بر ریاست و زعامت سیاسی، پیشوای روحانی نیز بودند. تنها کوی ویشتاسپ بود که به زردشت پیوست و آیین او را پذیرفت و او را یاری کرد، سایر کوی‌ها و امیران که همزمان با زردشت و یا زمانی نزدیک وی بودند، نه تنها دین را نپذیرفتند، بلکه مخالفت هم کردند (اوشیدری، ۱۳۸۳: ۳۹۸).

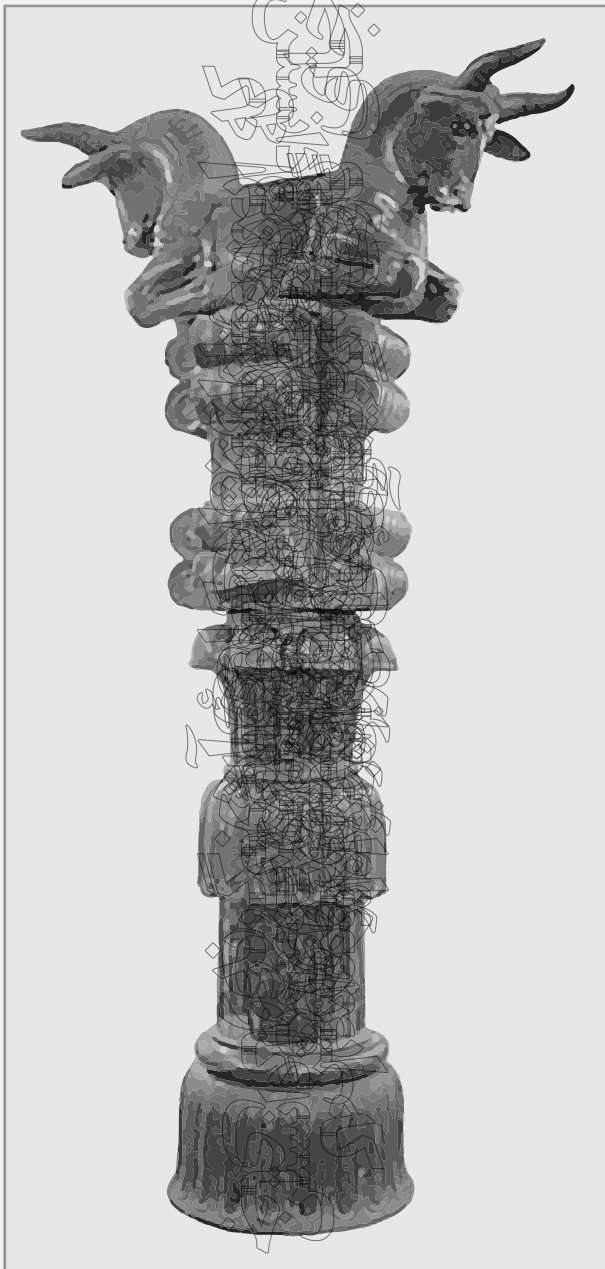
استاد احمدعلی کهزاد درباره کاوی‌ها آورده است که کوی، کاوی و کاویا در سرودهای ویدی گاهی تنها و گاهی به اسم یوسانا (کاسوس) متصل است و به این نتیجه رسیده است که شاهان کاوی همه فرزندان کواکواتا (کیقباد)‌اند (کهزاد، ۱۳۸۷: ۱۵۶).

یک مسئله دیگر که برخی از دانشمندان کوی‌ها در شرق را با سلسله هخامنشی در غرب می‌خواهند تطبیق کنند، امروزه دیگر منتفی شده است. آقای دیاکونف (دیاکونف، ۱۳۸۲: ۶۹)، این عقیده را تأیید کرده می‌گوید

۱. اگر نام‌های بزرگانی دیگر از این تیره در متن نیامده باشد، با بزرگی خویش ما را ببخشایند که مشکل امنیت امکان تحقیقات ساحه‌ای را محدود کرده است.

۲. یک هزل گونه‌ای را از زبان حاجی عبدالقدوس خان (پدر وکیل عبدالقیوم خان)، حکایت می‌کنند که شخصی نزد او آمده بوده و پس از مضافه، حاجی مذکور از او پرسیده بود که از کدام قوم هستی؟ مرد در جواب گفته بود که از قوم گاوی. حاجی از او به گونه مزاح پرسیده که: پس کجاست شاخ‌هایت؟ مرد با ظرافت پاسخ داد: حالا من خورد هستم. مانند شما که بزرگ شدم، بعد شاخ می‌کشم. از این یک هزلی که به یاد من بود، فکر می‌کنم که گاوی‌ها در اندراب هم زندگی داشته‌اند. با نشر و پخش این مقاله اگر اطلاعاتی در زمینه به‌دست آوردم، ان‌شاء‌الله که آن را در این نوشته اضافه خواهم کرد.

۳. گاتا قدیم‌ترین و مقدس‌ترین قسمت کتاب زردشتیان (اوستا) است.



جای شبهه نیست که کاوی اسم دسته‌ای از پیشوایان دیویستا بود و کاوی که امروز کی گویم عنوان بسا از یلان و ناموران و شهریاران است، هردو یکی است. لابد باید مسأله را این طور حل نمود که پیش از برانگیخته شدن زرتشت، کاوی عنوان نام‌آوران هردو دسته آریایی هند و ایرانی بود، از دیر زمان به این عنوان آشنا بودند.

که میان این کوی‌ها و کیانیان هیچ‌گونه ارتباطی با هخامنشیان در غرب ایران وجود ندارد و برخلاف در شرق در دره‌سند بیشتر شناخته شده بودند. آقای کرستن‌سن آورده است که میان اوسنس کاوی مذکور در وداها و کوی اوسدن (اوسن) ارتباطی وجود خواهد داشت. عقیده بر این است که کوی اوسنس (اوسنس کاوی) معادل (کوی اوسن) اوستا است. او می‌گوید بعید نیست که شهرت کیان در دره‌سند نفوذ کرده باشد؛ زیرا ارتباط میان آریاییان شرقی و آریاییان هند بسیار آسان‌تر از ارتباط بین قبایل ایران شرقی و غربی بوده که به وسیله صحاری بزرگ از یکدیگر جدا می‌شده‌اند. (کرستن‌سن، ۱۳۸۱: ۴۶). او با براهین انکارناپذیری ثابت کرده است که کوی‌ها در شرق با هخامنشیان در غرب ارتباطی ندارند (ر.ک: کیانیان، ص ۱-۱۰). کوی در شرق به معنی شاه به کار می‌رفته و کوی و یشتاسپ تنها کوی‌ای است که از میان دیگر کویان با زردشت راه مصادقت پیموده و جانب او را گرفته است (همان: ۱۱). کرستن‌سن سرزمین فرمانروایی این کویان را میان صحاری مرکزی ایران و حوزه‌سند تعیین می‌کند (همان: ۴۹). اما تیودور نولدکه می‌نویسد که: «... مطابق تمام قراین سرزمینی که این تاریخ (پدید آمدن زردشت و اوستا) در آن به‌وقوع پیوسته است، فقط شمال شرقی ایران بوده و در همین جهت هنوز احتمال قوی می‌رود که وطن اوستا در همان طرف بوده باشد (نولدکه، ۱۳۸۴: ۲۳-۲۴).

جالب است که لقب کی در شاهنامه نه تنها برای آریاییان که برای غیر آریاییان نیز اطلاق می‌شده است، چنان‌که افراسیاب تورانی در شاهنامه با لقب کی معرفی شده است:

چو اغریث آمد ز آمل به ری  
وزان کارها آگهی یافت کی  
(محمودزاده، ۱۳۸۹: ۵۶)

و هم چنان ضحاک تازی نیز بالقب کی توصیف شده است:  
کی نامور پاسخ آورد زود  
که از من شگفتی بیاید شنود  
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۶۹)

۱. مراد از شمال شرق ایران، مناطق شمال افغانستان و ماوراءالنهر است.

و اسدی نیز در گرشاسپ‌نامه کلمه کی را برای ضحاک استعمال کرده است:

کی نامورگفت کای جنگجوی  
بدین لشکر آن جا شدن نیست روی  
بسی خواستندش کیان زادگان  
ز هر کشور آمد فرستادگان  
(اسدی: ۵۹۴)

## ۲. نظری گذرا بر واژه گاو و گاوی

گاو در نزد مردمان قدیم سرزمین ما یک موجود مقدس شمرده می‌شده است. در بندهش آن‌جا که درباره آفرینش مادی سخن می‌رود؛ آمده است که اهورامزدا نخست آسمان را آفرید، دوم آب را آفرید و سوم زمین

**گاو سریشوک یا سریسوک (Srisok)**  
 که به وسیله آن در زمان هوشنگ  
 پیشدادی از خونیرث به کشورهای  
 دیگر می رفتند. در بندهش آمده است  
 که از سیامک و وشاک جفتی زاده  
 شد که مرد را فرواک و زن را فرواکین  
 نام بود. از ایشان پانزده جفت زاده  
 شد... از آن پانزده جفت، نه جفت  
 بر پشت گاو سریشوک از راه دریای  
 فراخکرد بدان شش کشور گذشتند و  
 آن جانشین کردند.

آفریده شده بود... (کرتیس، ۱۳۸۱: ۲۰). این همان گاوی است که به آن گاو ایوکدات یا ایودات می گفتند. از این شرح بر می آید که مردمان قدیم سرزمین ما منشأ بسیاری از گیاهان و حیوانات را از گاو می دانسته اند. پس گاو در نزد آنان از تقدس خاصی برخوردار بوده است. در اساطیر آریایی از چند گاو دیگر نیز سخن رفته است که ذکری از آن ها در این جا بی جا نخواهد بود.

- **گاو سریشوک یا سریسوک (Srisok):** که به وسیله آن در زمان هوشنگ پیشدادی از خونیرث به کشورهای دیگر می رفتند.<sup>۴</sup> در بندهش آمده است که از سیامک و وشاک جفتی زاده شد که مرد را فرواک و زن را فرواکین نام بود. از ایشان پانزده جفت زاده شد... از آن پانزده جفت، نه جفت بر پشت گاو سریشوک از راه دریای فراخکرد بدان شش کشور گذشتند و آن جانشین کردند (غفینی، ۱۳۷۴: ۶۰۰).

- **گاو مرزیاب:** این گاو نیز از گاوهای اساطیری است و درباره آن در کتاب دینکرد و نیز در زادسپرم مطالبی آمده است که مفاد آن در این جا می آید: ایرانیان و تورانیان بر سر مرزها پیوسته در نزاع بودند. اهورا مزدا به خاطر آشتی میان این دو کشور گاوی را آفرید که بر پشت آن مرزهای این دو کشور نقش بود. این گاو در بیشه ای نگهداری می شد و هرگاه میان ایرانیان و تورانیان نزاعی بر سر مرز اتفاق می افتاد، از روی همان نقشی که در پشت گاو مرزیاب بود، مرزها را نشانی می کردند و جنگ پایان می یافت؛ اما کاووس پادشاه بلخ بر سرزمین توران طمع بست و در پی کشتن گاو مرزیاب شد. سریت<sup>۵</sup> را فرستاد تا این گاو را بکشد. گاو به او گفت که مرا مکش که عاقبت خوب نخواهی داشت؛ اما در اثر تأکید کاووس، سریت سرانجام مجبور به کشتن گاو شد و از کاووس خواست که خودش (سریت) را نیز بکشد. کاووس، سریت را به بیشه ای فرستاد که در آن جا پری سگ پیکر بود. سریت با آن پری درآویخت و او را کشت؛ اما پری دو تا شد. بعد هر قدر که سریت آن ها را می کشت، آن پریان سگ پیکر دوبرابر می شدند. تا که تعداد پریان به هزار رسید و سریت را کشتند و از هم دریدند (همان: ۶۰۰-۶۰۱).

- **گاو وهجرگا:** فر فریدون در ریشه نی ای در کنار دریای ووروکش روییده بود. وهجرگا برای انتقال فر، به نسل خود، دست به نیرنگی زد. او مدت سه سال ماده گاوی را بر آن داشت که آبی را که از ساقه نی تراوش می کرد، بنوشد. بر اثر این نیرنگ فر فریدون به بدن گاو داخل شد. وهجرگا شیر گاوا را به سه پسر خود خوراند؛ ولی با تمام کوشش هایی که در این باره کرد، نتیجه نگرفت و فر به دخترش فرانک رسید. وهجرگا چون از این حال خبر یافت؛ کوشید تا با دختر خود آمیزش کند. لکن فرانک از او گریخت و نذر کرد که نخستین پسر خود را به اوشبام<sup>۶</sup> دهد. اوشبام او را از چنگ پدر رهایی بخشید و فرانک نیز نخستین پسر خود را بدو داد و او کی ایپوه بود (همان: ۶۰۱).

- **گاو هدایوش:** گاوی است که در آخرالزمان در مراسم یژی<sup>۷</sup> که سوشیانس با یازان خود می کند، کشته می شود. از چربی این گاو هوم سپید، خوراک بی مرگی تهیه می کنند و به مردم می دهند و همه مردم بی مرگ و جاودان می شوند. بنابر زاد سپرم، این گاو در بارویی فلزین به سرداری گوید شاه نگهداری می شود (همان: ۶۰۲).

- **گاو زیر زمین:** در اساطیر ما هم چنان گاوی در زیر زمین وجود دارد که بر پشت ماهی ای بزرگ موقعیت دارد و زمین بر سر شاخ های آن گاو قرار گرفته است. گاو چنان که گفته شد، گونه های مختلف دارد و این واژه در نام برخی دیگر از حیوانات نیز هست، چون گوزن و گوسپند... و مراد از گاو مقدس همین گوسپند<sup>۸</sup> است (همان: ۵۹۸).

۴. در پامیر همین اکنون نیز گاوی از وسایل مهم حمل و نقل است. چون این گاوها هم در برابر سرمای شدید و هم در کوره راه های دشوار گزار آن مناطق کوهستانی دارای توانایی های خاصی اند.  
 ۵. تریث همان اثر پد گر شاسپ است. بنا بر اوستا او سومین پسر خانواده خود است و سریت به معنی سومین است.  
 ۶. این اسم تحریفی است از نام اوسی نمه (بیش ۱۳ بند ۱۴) = اوخشیت نمه (پهلوی: اوشیترام) نجات بخش مشهور دوره آخرالزمان.  
 ۷. یژ: در اوستا «یسن» و در پهلوی «یژشن» یا «یژش» به معنی نیایش و ستایش و پرستش است.  
 ۸. واژه سپنت در فرهنگ واژه های اوستا به معنی سودمند، پاک و ورجاوند و در زبان پهلوی به معنی مقدس و محترم آمده است.

را آفرید و چهارم گیاه را آفرید و پنجم گاو را آفرید و ششم کیومرث<sup>۱</sup> را آفرید. در مورد آفرینش کیومرث می گوید: ششم کیومرث را آفرید روشن چون خورشید. او را به اندازه چهار نای بالا بود. پهناش چون بالاش راست بر بار رود دائیتی<sup>۲</sup> که در میانه جهان ایستد. کیومرث بر سوی چپ و گاو بر سوی راست هر مزد آفریده شدند... (دادگی، ۱۳۸۵: ۴۱)  
 این گاو به وسیله اهریمن (جهی)<sup>۳</sup> کشته می شود. از اندام های این گاو ۵۵ نوع غله و دوازده نوع گیاه در مانی می روید و تخمه این گاو به ماه برده می شود که از آن جا جفتی گاو یکی نر، یکی ماده بر زمین آورده می شود که از نسل آنان ۲۸۲ نوع گاوان پیدا شدند (همان: ۶۶). بنابراین، نخستین حیوان جهان همان گاو یکتا آفریده بود که رنگ سفید داشت و مثل ماه تابان بود و در ساحل و هرود (جیحون)

۱. این نام در اوستا گیه مرتن و در پهلوی گیومرت یا گیو مرد و در نوشته های مانوی گهمرد آمده است... این نام از دو بهر درست شده است: گیو به معنی جان و زندگی. بهر دوم مرت مردنی و مرد (= بشر) است و بر روی هم گیومرت به معنی زنده مردنی است. نام گیومرت با پاینام گرشا به معنی شاه کوه است که برخی نویسندگان دوره اسلامی به اشتباه وی را گل شاه خوانده اند. نام این شخص به عنوان نخستین شاه و نخستین انسان در شاهنامه آمده است. در نامه های دینی زردشتیان گیومرت نخستین بشری است که اهورا مزدا بیافرید و چون مرگ وی نزدیک شد بر پهلوی چپ بر زمین افتاد و نطفه او به زمین ریخت و خورشید آن را پاک ساخت. نریوسنگ به نگهداری دو بهره و سپندارمذ به نگهداری یک بهره از آن همت گماشتند. پس از چهل سال مشی و مشیان به و به شکل گیاه ریواس (رواش) از زمین رستند و پس از چندی به صورت آدمی درآمدند. (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۶۴۶).  
 ۲. آریاییان این آب را وهر روت، رود به (خوب) گفته اند که مارکوارت آن را با جیحون تطبیق می کند.  
 ۳. جهی (= جیحیکا): در پهلوی «جه» به معنی زن فرومایه و بلدکار و روسی آمده است. نام دختر اهریمن که فریبنده اغواگر مردان است.

مانیشینه»، (مسکن سغدها یعنی دشتی که سغدیان در آن زندگی می‌کنند (نیولی، ۱۳۸۷: ۱۶۶). برداشت‌هایی که از این متون صورت گرفته است، مختلف است؛ اما اکثر دانشمندان بدین باور رسیده‌اند که مراد از سولیک، سغد است. و گوپادشاه (قبادشاه) عنوان قدیمی شاهزادگان این سرزمین است؛ اما گرادونویولی دانشمند شرق‌شناس ایتالیایی با دقت کم‌نظیری بر این نکته‌ها انگشت می‌گذارد. او می‌گوید که یکی از دلایل اصلی تطبیق آیریانه و نتیجه با خوارزم، حضور قبادشاه/ گپادشاه در سوذستان یا بهتر بگوییم سوذستان (ساوکوستان) است که من به اصل عدم تطابق آن اشاره کرده‌ام (نیولی، ۱۳۸۷: ۱۶۲). یعنی وقتی که محل آیریانه و نتیجه تغییر کند،

۱. در اوستا آمده است: نخستین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورا مزدا - آفریدم، «ایران و بیج» بود، برکرانه رود «دایتیا» ی نیک... (وندیداد، فرگرد ۱ بند ۳). برخی از دانشمندان این سرزمین را با خوارزم و برخی‌ها با آذربایجان و بعضی‌ها با بلخ تطبیق می‌کنند.

داشته است تا باور کنند که گاو دارای عمده‌ترین فعالیت هند و اروپاییان نخستین بوده و در نزد ایشان اهمیتی بیش از کشت غلات داشته است (بهار، ۱۳۷۵: ۳۸۶).

در سلسله نسب فریدون در بندهش می‌خوانیم: «فریدون پسر اسفیان بر گاو، پسر اسفیان سوک گاو، پسر اسفیان بورگاو، پسر اسفیان سیاه گاو، پسر اسفیان سپید گاو، پسر اسفیان دفر گاو، پسر اسفیان زمه گاو، پسر اسفیان ون فروغ گاو، پسر اسفیان، پسر جم...» (دادگی، ۱۳۸۵: ۱۴۹). در فرهنگ پهلوی باز نام یکی از افراد خاندان اسفیان کرتار گاو آمده است (فروه‌شی، ۱۳۸۱: ۳۲۴). پدر بزرگ ضحاک نیز زین گاو نام داشته است. (دادگی، همان: ۱۴۹). از این بر می‌آید که مردمان با رنگ و نوع گله‌های گاو خویش مشخص می‌شده‌اند. دارندگان این گاوها دارای جایگاه اجتماعی ویژه در میان قوم خویش‌اند. در تیریشتم کرده ششم، بند ۱۷ می‌خوانیم که:

- کدامین کس را به داشتن گاوان توانگری بخشم؟

- کدامین کس را رمه‌ای از گاوان و رسایی روان دهم؟ (دوستخواه، ۱۳۸۲: ۳۳۳).

سلسله نسب فریدون در فارسانامه ابن بلخی مانند بندهش، با اندکی تغییر نیز آمده است و درباره فریدون آورده است که: «او اول خروج بر گاو نشست تا پادشاهی بر وی مقرر شد. و دیگر نام‌ها بر حکم آنک شبانی می‌کردند... و از این جهت، چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود؛ یعنی سلاح چوپانان چوب باشد؛ چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود.» (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۱۲).

در یکی از کتیبه‌هایی که از ساحة میرعلی مربوط علاقه سپین‌وام وزیرستان توسط آقای برنس Burness در سال ۱۹۲۶ میلادی کشف شد؛ آمده است:

۱. در سال ۶۳۲ ماه شش نوشته شد... از گو‌موشاهی؛

۲. از او که نوشنده مشروب و سردار و شبان گاوان است و عضو خانواده گاو که گاو دوست؛

۳. ساخته شد با رسیدن ستاره از آن که نگهدارنده (راست) پادشاه شریفان؛

۴. متولی کتیبه‌ها مرتفع بالای ستاره و یک نونهال فرومو و یک عضو خاندان گاو؛

۵. یک ستاره (عزیزی، ۱۳۸۵: ۱۰۵).

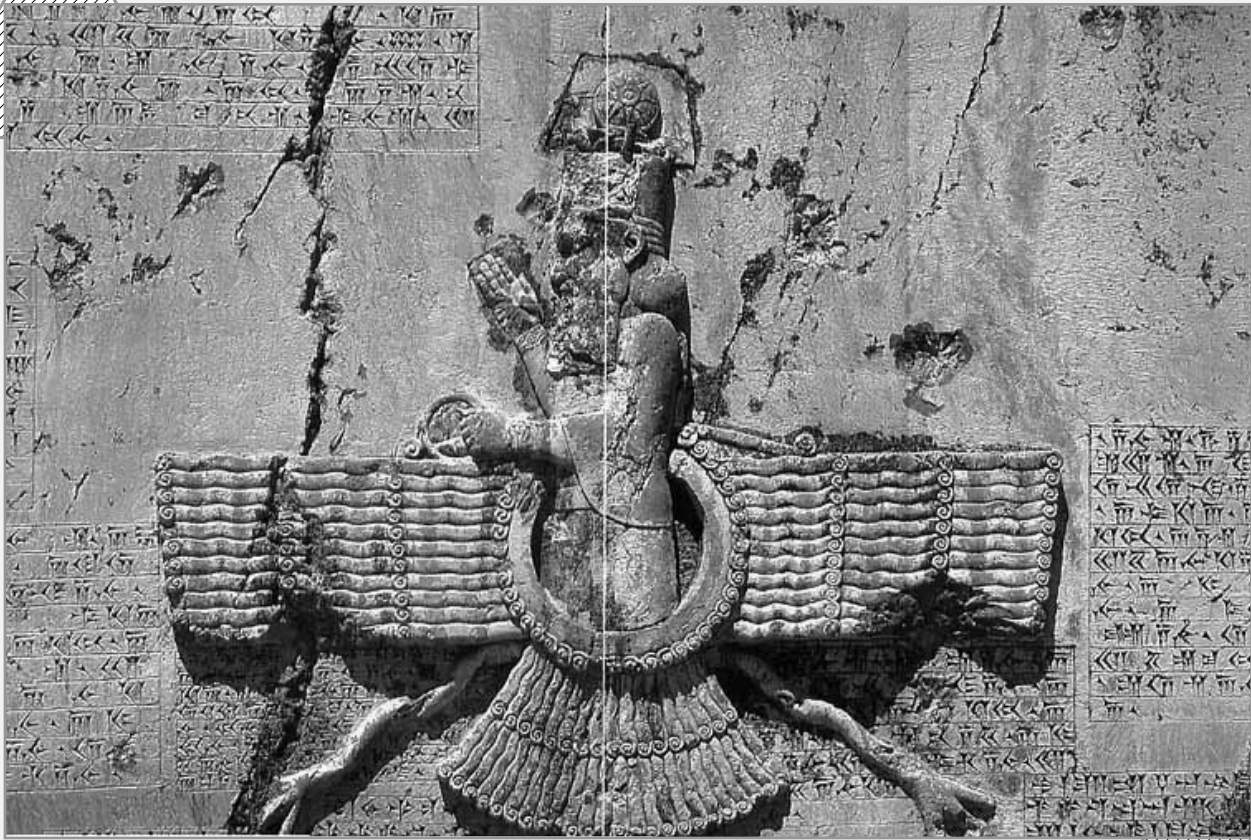
از این متن بر می‌آید که این دارندگان پاده‌های گاو بر حوزه رود سند نیز مسلط بوده‌اند و دلیل فرمانروایی این خانواده‌ها بر شمال و جنوب هندوکش می‌تواند بود.

### سرزمین گاو

در وندیداد اوستا آمده است که «دومین سرزمین و کشور نیکی که من - اهورا مزدا - آفریدم، جلگه سغد بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، خرفستری به نام «سکیتیه» را بیافرید که مرگ در گله گاوان افگند» (دوستخواه، ۱۳۸۲: ۶۶۰)؛ اما در متن اوستا نام این سرزمین سوگدا (Sughda) است که با لفظ گاوو (Gau) پیوسته آمده است و دارمستتر «گاوو» را دشت معنی کرده است (دارمستتر، ۱۳۸۲: ۶۱). آقای جلیل دوستخواه چنان‌که در بالا دیدیم، برای آن «جلگه سغد» را آورده است.

در اوستا گاوا (Gava) اصطلاحی برای نام محل است و آنگاه که این نام پیش از ترکیبات «بیم سوغندو شایانیم» و «سوخلدیم» در مهریشتم آمده و باز در متن پهلوی تأیید شده است که «گاوا سولیک منیشن، ای دشت سولیک





پس دومین کشوری که اهورا مزدا آفریده، سغد نخواهد بود. چون این کشور (سوکاپستان-ساوکوپستان) در کنار رود دائیتی و متصل به آیریانه و نیجه است. گزاردونیولی برای کشور ساوکوپستان یکی از قرائت‌های مارکوارت را دربارهٔ سکاوند، سجاوند و سوگاوند (سکلکند) احتمال می‌دهد و همچنان از حدود العالم دربارهٔ این شهر یاد می‌کند (همان: ۱۶۵). او همچنان در این مورد می‌نویسد: «به همین ترتیب، مأخذ موجود به خاطر تضادهای بسیارشان به یافتن محل سرزمین سوکاپستان/ساوکوپستان نیز کمک مفیدی نمی‌کنند. تطبیق پیشین سغدیان با ساوکوپستان ناشی از فرضیهٔ برابری آیریانه و نیجه با خوارزم بوده و یا خود زمینه‌ای برای تطبیق محل آیریانه و نیجه با آن جا به‌شمار می‌رفته است. این مسئله از آن جا ناشی شده است که تصور<sup>۱۳۹۱</sup> می‌شده گیادشاه «ارباب سغدیان» بوده است و نیز طبق نوشتهٔ دادستان دینیک سرزمین گیاد، هم <w>imand/ham یعنی هم‌مرز با ایران ویز در کرانهٔ رود دائیتی بوده است. سرزمین می‌باید سغدیان بوده باشد و آن رودخانه نیز رود جیحون.» (همان: ۱۶۹).

این عبارت با ادعای دادستان منوگ خرد که بر طبق آن گیادشاه پد ایران ویز اندر کشور خوانیره [گیاد شاه می‌باید در ایران ویز، در کشور خونیرث واقع شده باشد] در تضاد است. اطلاعات جغرافیایی داده شده در سایر متون پهلوی چون بندش نیز نمی‌تواند مثبت باشد.» (همان: ۱۶۹-۱۷۰).

این حدس و گمان‌ها مرا و می‌دارد که ادعا کنم که این ساوکوپستان به

در ونیدداد اوستا آمده است که  
 «دومین سرزمین و کشور نیکی  
 که من - اهورا مزدا - آفریدم،  
 جلگهٔ سغد بود. پس آنگاه اهریمن  
 همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی،  
 خرفستری به نام «سکیتیه»  
 را بیافرید که مرگ در گلهٔ گاوان  
 افگند»

جز از همان سکلکند قدیم جایی دیگر نخواهد بود. زیرا:

۱. ساوکوستان متصل به آریانه و نیجه و در کنار جیحون موقعیت دارد. اگر موقعیت آریانه و نیجه را در بلخ قبول کنیم، پس باید بپذیریم که سوکوستان همان سکلکند در تخارستان است.

سکلکند بنا بر حدودالعالم در حدود سمنگان و بغلان موقعیت دارد. چون نویسنده حدودالعالم نام آن را پس از سمنگان و پیش از بغلان می آورد و می گوید که «سکلکند شهرکی است اندر میان کوهها نهاده بسیار کشت و بذر و جای درویشان است.» (حدودالعالم، ۱۳۴۲: ۳۹۱). هرچند آقای صدقی این شهر را با اسکر در مدخل علاقه برفک تطبیق کرده است. (صدقی، ۱۳۸۵: ۹۰). اما این سکلکند را باید در حدود غوری و پلخمیری امروزه جستجو کرد؛ زیرا حدودالعالم آن را جای کشت و بذر دانسته و یاقوت آن را از شهرهای مهم تخارستان و پر از خیرات و آبادان معرفی کرده است (یاقوت، ۱۳۴۷: ۱۰۸). تصور دوست دانشمند من آقای بدری که برای شهر سکلکند قدیم، ویرانه‌های یک قلعه مخروبه را در نزدیک محل پوزه ایشان پلخمیری نشانی می کند، قابل دقت است؛ اما هنگامی که من در بهار سال ۱۳۸۸ خورشیدی از آن قلعه دیدن می کردم متوجه شدم که آثار سوختگی در برج شمالی این قلعه که مشرف بر رود پلخمیری است، ملاحظه می شد و گمان من بر آن است که این قلعه در حملات چنگیزیان دچار آتش سوزی و ویران شده است. پس باید این قلعه از گذشته‌های دور تا عهد فریغونیان که نویسنده حدودالعالم در زمان آنان می زیست، چند بار از نو عمارت شده باشد. اطلاق نام «قندز تپه» بر این محل نیز این ادعا را تقویت می کند.

به هر صورت یعقوبی این شهر را پس از بغلان نام می برد و پس از آن ولوالج را (یعقوبی، ۱۳۸۱: ۵۲)، (اصطخری، ۱۳۴۷: ۲۱۷) و (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۱۸۱). موقعیت این شهر را به گونه یعقوبی تأیید کرده اند و همچنان یاقوت در معجم البلدان همین سلسله را تأیید کرده است؛ اما به جای سکلکند، ساکاند می آورد (یاقوت، همان: ۵۱۸).

در جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون درباره این شهر آمده است که «شهرکی است فراخ با نعمت بسیار و از شهرهای تخارستان به شمار آمده است... از اقلیم چهارم است. طولش «صب ک» [۹۲ درجه و ۲۰ دقیقه] و عرض جغرافیایی آن «لول» [۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه] است... بنا بر فرضیه مارکوآرت در جنوب بغلان واقع گردیده بود (مفتاح، ۱۳۷۶: ۲۷۱).

۲. بنا بر برخی از کتاب‌های تاریخ، سرزمینی که کیقباد بر آن حکومت کرده است، در کنار چپ جیحون موقعیت داشته است. در فارسنامه ابن بلخی درباره کیقباد آمده است که «... و مقام بیشترین (او) بر کنار جیحون و آبادانی‌ها بودی که نزدیک جیحون است، به اعمال بلخ از بهر دفع ترک (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۴۰). در تاریخ بلعمی می خوانیم که کیقباد جیحون را مرز میان ایران و توران قرار داد (بلعمی، ۱۳۵۳: ۵۲۴). در کتاب راهنمای قطغن و بدخشان در «قلعه زال» ولایت کندز از موضعی به نام تخت کیقباد یاد شده است (نادرخان، ۱۳۶۷: ۶۳). در حقیقت همین قلعه زال خود به نام تخت کیقباد معروف بوده است که خرابه‌های آن تا کنون وجود دارد که این هم می تواند دلیلی برای سرزمینی باشد که گیادشاه در آن حکومت می کرده است و باز دروازه قبادیان در بلخ و محله قبادیان که ناصر خسرو در آن جا زاده شد، این گمانه‌ها را تقویت می کند که قبادشاه (کی قباد) در حوالی بلخ حکومت می کرده است.

بنا بر شاهنامه، کیقباد در البرز (هندوکش) می زیست. هنگامی که زال، رستم را برای آوردن او می فرستد، به رستم می گوید:

برو تا زیان تا به البرز کوه  
گزین کن یکی لشکر هم گروه  
ابر کیقباد آفرین کن یکی  
مکن پیش او بر درنگ اندکی  
(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۳۳).

و نشستگاه کیقباد، با درختان بسیار و آب روان با دره‌های هندوکش سازگاری دارد:

درختان بسیار و آب روان  
نشستگاه مردم نوجوان

یکی تخت بنهاده نزدیک آب  
بر او ریخته مشک ناب و گلاب  
(همان: ۱۳۳)

از گوپادشاه تفسیرهایی گوناگونی به عمل آمده است و آن را به اسکانگاه گاوان، پشتیبانی کننده گاو، گاویان، گله بان، گاودار، گاو ماده و ارباب گاو یا به معنی استعاری شبان، شبان مردم و یا بنا بر افسانه‌های پهلوی که می گویند گیادشاه از پاتا سینه گاو و از سینه تا سر انسان بود. همه این‌ها به گفته آقای نیولی، مشکوک است (نیولی، ۱۳۸۷: ۱۶۵). اما «پاد» از پاده خواهد بود که برای گله‌های گاو استعمال می شود. گیادشاه = پادشاه دارنده گله‌های گاو. آقای نیولی می گوید که کلمه شاه در ترکیب گیادشاه زاید می نماید (همان: ۱۶۳). اما اگر پاد (پاده) را به معنی گله استعمال کنیم، دیگر کلمه شاه در این ترکیب زاید نیست.

۳. در این منطقه (تخارستان) از قدیم الایام تربیت و نگهداری گله‌های گاو معمول و متداول بوده است. جمشید شعله درباره این منطقه آورده است: «این منطقه به واسطه داشتن مراتع و چراگاه‌های بهاری و جنگل‌های علفزار زمستانی بهترین جای چراگاه و تربیت رمه‌های گوسفند و گله‌های اسپ و پاده‌های گاو می باشد (شعله، ۱۳۷۹: ۴۰۵). در تخار تا چندی پیش کسانی صاحبان پاده‌های بزرگی از گاوان نیمه وحشی بودند.

۴. در اوستا از آفت ملخ در این دیار یاد شده است. پدیده‌ای آفت ملخ در سرزمین مورد نظر که هرازگاهی همه گیاهان تازه را می رویند، ما را به این حقیقت نزدیک می کند.

۵. در شاهنامه، فرانک پسرش فریدون را از ترس ضحاک به مرغزاری می برد که گاو پرمايه در آن جا هست و فریدون از شیر آن گاو تغذیه می کند. چون ضحاک در پی یافتن فریدون است، فرانک، فریدون را از آن جا به کوه البرز (هندوکش) که جزء سرزمین هند است می برد.

بیرم پی از خاک جادوستان  
شوم با پسر سوی هندوستان  
شوم ناپدید از میان گروه  
برم خوب رخ را تا به البرز کوه  
(فردوسی، همان: ۶۹)

این چراگاه گاو پرمايه که در کنار هندوکش قرار دارد به جز از سرزمین گاوان نخواهد بود.

۶. در بندهش آمده است که رود درگام به [سوگد یا گاوا] می ریزد (دادگی، ۱۳۸۵: ۷۵). و



مطابق بندهش هندی که «رود درغام به سغد است» (یوستی، ۱۳۸۸: ۱۰۳). درگام و درغام که اعراب آن را ضرغام گفتند مراد از رود سرخاب است که از بامیان سرچشمه می‌گیرد (مارکوارت، ۱۳۶۸: ۳۷). پس از مشروب کردن وادی‌های بغلان و کندز به رود جیحون می‌پیوندد. این همان رودی است که در جغرافیای بطلمیوس به نام رود دارگویدوس در شرق رود دهاس (رود بلخ) جریان دارد (مارکوارت، ۱۳۸۳: ۱۳۶). بلخ را از تخارستان جدا می‌کند. پس مراد از گاوا در اوستا سرزمینی است که در کنار چپ جیحون و هم مرز با آیریانه و نتیجه موقعیت دارد، و گاوی‌ها منسوب به همان گاوا خواهند بود که گپاد شاه (قباد شاه) در آن حکومت می‌کرده است. سرزمین او (ساکوستان)، همان ساکی‌وند یا سکلکند است که جغرافیانگاران اسلامی آن را جزو شهرهای تخارستان یاد کرده‌اند. و در وندیداد، فرگرد یک، بند پنجم به عنوان دومین سرزمینی که اهورا مزدا آفریده است، آمده است.

### نتیجه

با شرحی که در فوق آوردیم، مراد از سرزمین گاوا، در وندیداد اوستا نه سغد که منطقه‌ای میان بلخ و بدخشان و امروزه شامل ولایات بغلان و کندز و تخار می‌شود. شهر مرکزی آن سکاکنند (شهر سکاها) بوده است که در تنگه میان حوزه غوری و بغلان موقعیت دارد که خرابه‌های آن تاکنون موجود است. مراد از «گاوی‌ها» در این ولایت، باشندگان سرزمین گاوا خواهد بود.

### منابع و مآخذ

- ابن بلخی (۱۳۸۵). فارسنامه، تحشیه و تعلیق گای لسترانج، ریولد نیکلسون، تهران: انتشارات مروارید.
- ابن حوقل (۱۳۴۵). صورةالارض، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- اسدی طوسی، حکیم ابونصر (۱۳۵۴). گرشاسپ‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران: طهوری.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۴۷). مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۸۳). دانشنامه مزدیسنا، چاپ سوم، تهران: نشر مرکز.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۵۳). تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، ج ۱، تهران: انتشارات زوار.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۵). پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.
- بهرامی، احسان (۱۳۶۹). فرهنگ واژه‌های اوستایی، تهران: بنیاد نیشاپور.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۰۵). گات‌ها، بمبئی: انتشارات انجمن زردشتیان ایران.
- دادگی، فرنیغ (۱۳۸۵). بندهش، گزارنده مهرداد بهار، تهران: چاپ حیدری.
- دارمستتر، جیمز (۱۳۸۲). مجموعه قوانین زردشت یا وندیداد اوستا، ترجمه موسی جوان، تهران: دنیای کتاب.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۸۲). اوستا، چاپ هفتم، تهران: انتشارات مروارید.
- دیاکونف، میخایل میخایلوویچ (۱۳۸۲). تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- رضی، هاشم (۱۳۸۳). متون شرقی و سنتی زردشتی، جلد اول، تهران: انتشارات بهجت.
- شعله، جمشید (۱۳۷۹). جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش، به کوشش جمрад جمشید، تهران: ناصح.
- شهیدی مازندرانی، حسین (۱۳۷۷). فرهنگ شاهنامه، تهران: بنیاد نیشاپور.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹). حماسه‌سرایی در ایران، چاپ پنجم، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
- صدیقی، محمدعثمان (۱۳۸۵). جغرافیای مختصر تاریخی شهرهای آریانا، کابل: انتشارات امیری.
- عزیزی، نظرمحمد (۱۳۸۵). بازشناختی از کتیبه‌های مکشوفه افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند.
- عقیقی، رحیم (۱۳۷۴). اساطیر و فرهنگ ایران، تهران: انتشارات توس.
- غبار، میر غلام‌محمد (۱۳۷۸). افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، ویرجینیا: اداره دارالانشاء افغانستان.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴). شاهنامه، بر اساس نسخه چاپ مسکو، چاپ چهارم، تهران: نشر پیمان.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹). شاهنامه، ج ۱، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ سوم، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فرهوشی، بهرام (۱۳۸۱). فرهنگ زبان پهلوی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- کرتیس، وستا (۱۳۸۱). اسطوره‌های ایرانی، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
- کرتسن سن، آرتور (۱۳۸۱). کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- کهزاد، احمدعلی (۱۳۸۷). تاریخ افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند.
- مارکوارت، یوزف (۱۳۸۳). ایران شهر در جغرافیای بطلمیوس، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: طهوری.
- مارکوارت، یوزف (۱۳۶۸). وهرود و ارنگ، ترجمه با اضافات داوود منشی زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.
- محمدنادر خان (۱۳۶۷). راهنمای قطغن و بدخشان، تهذیب برهان‌الدین خان کشککی، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: مؤسسه فرهنگی جهانگیری.
- محمود زاده، محمدرضا (۱۳۸۹). افراسیاب در اسطوره و حماسه و زخم عمیق رستم، چاپ سوم، تهران: نشر قطره.
- مرکز احضائیه صدارت عظمی (۱۳۵۳). اطلس قریه‌های افغانستان، ج ۲، کابل: پروژه مطالعات دیموگرافی.
- مفتاح، الهامه (۱۳۷۶). جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران: مطالعات فرهنگی.
- نولدکه، تیودور (۱۳۸۴). حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۹، ۳۵. نویسنده نامعلوم (۱۳۴۲). حدودالعالم، با مقدمه بارتولد و حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه میر حسین شاه، کابل: پوهنتون کابل.
- نیولی، گرادو (۱۳۸۷). زمان و زادگاه زردشت، ترجمه سید منصور سید سجادی، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.
- هوپ مولتن، جیمز (۱۳۸۴). گنجینه مغان، ترجمه تیمور قادری، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
- یاقوت حموی (۱۳۴۷). معجم البلدان، ج ۳، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: انتشارات کتابخانه ابن سینا.
- یعقوبی، احمد ابن ابی یعقوب (۱۳۸۱). البلدان، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- یوستی، فردیناند (۱۳۸۸). بندهش هندی، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.